

در این شماره:

سرسخن: مذاکرات برجام: آمریکا و جمهوری اسلامی بر جاده برخورد!
گزارشی از برنامه «شجاعت در زمان ما: همبستگی برای زندانیان سیاسی ایران»
به یاد رفیق سیامک زعیم
ستم ملی در بلوچستان و گرایشات طبقاتی مختلف
بخش سوم طرح یک جمع بندی سیاسی از دوره اخیر جنبش دانشجویی
قسمت پنجم جنگ ارتجاعی ایران و عراق
بازسازی اقتصاد ویران پس از استقرار دولت سوسیالیستی کشاورزی اساس و تکیه گاه اقتصاد

آتش • شماره ۱۳۳ • بهمن ۱۴۰۰

Email: atash1917@gmail.com

آتش

به یاد بکتاش آبتین (۱۳۵۳-۱۴۰۰)

شاعری از جهان دریغ شد

با کلمه به ابدیت پیوست

پرنده شعرش از بالای کلکین زندان به زنجیرهای تخت شفاخانه می خندد

شاعران جهان از کابل تا بوگوتا

سیگارهای شان را امروز به یاد تو آتش می زند بکتاش!



توضیح عکس:

تظاهرات در حمایت از زندانیان سیاسی ایران جلوی سفارت جمهوری اسلامی در بوگوتا پایتخت کلمبیا ششم ژانویه ۲۰۲۲

این تظاهرات به دعوت «کمپین بین المللی فراخوان اضطراری آزادی فوری زندانیان سیاسی ایران» برگزار شد

مذاکرات برجام:

آمریکا و جمهوری اسلامی بر جاده برخورد!

اگر کسی فکر می‌کند به نتیجه رسیدن مذاکرات «برجام» میان جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکا که با وساطت اروپا و چین و روسیه در جریان است، برخورد احتمالی میان جمهوری اسلامی و آمریکا را از میان خواهد برد، عمیقاً در اشتباه است. چرا که عوامل و دینامیک‌های شکل دهنده «جاده برخورد» این دو نیروی منسوخ و ارتجاعی، بسیار جا افتاده هستند و با افزوده شدن دو عامل مهم دیگر به اوضاع جهانی، تقویت می‌شود. این دو عامل عبارتند از، وجود یک جناح بسیار قدرتمند فاشیست در هیئت حاکمه امپریالیسم آمریکا است که خواهان به انتها بردن روند برخورد با جمهوری اسلامی است. و دیگر، تشدید رقابت میان قدرت‌های سرمایه‌داری-امپریالیستی، به ویژه میان آمریکا و چین. تحلیل‌گران کاخ سفید در امور ایران نیز، از دید خود بر چنین واقعیتی تأکید می‌گذارند. رایین رایت در مقاله‌ای تحت عنوان «چشم انداز یک بحران هسته‌ای با ایران» از قول رابرت مالی (نماینده ویژه جو بایدن در امور ایران) می‌نویسد که «خطرات و منافع پیروزی یا شکست مذاکرات بسیار فراتر از ایران است. این مذاکرات در شرایطی است که آمریکا، روسیه و چین مشغول مدرن کردن زرادخانه‌های خود هستند...» و فرد دیگری از «انجمن کنترل سلاح‌های هسته‌ای» به این تحلیل گر گفته است که، «بحران هسته‌ای ایران را نمی‌توان در خلاء بررسی کرد. نظام جامع هسته‌ای دچار هرج و مرج شده است و شکست مذاکرات با ایران پیامدهای جهانی خواهد داشت.»*

این واقعیت، بار دیگر بر اهمیت حیاتی و اضطراری موضع‌گیری علیه هر دو نیروی منسوخ و ارتجاعی جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکا تأکید می‌گذارد. چنانچه اجازه دهیم دینامیک برخورد میان این دو نیروی منسوخ، آینده جامعه ما را تعیین کند، آینده‌ای بس وحشتناک‌تر از امروز در انتظارمان است. خطر تجزیه شدن مخالفین جمهوری اسلامی میان این دو قطب ارتجاعی جدی است. زیرا، جاده برخورد میان جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکا، بر صف‌آرایی‌های سیاسی مخالفین جمهوری اسلامی فشار اعمال می‌کند تا میان این دو تجزیه شده و سیاهی لشکر یکی از طرفین شوند. چنین قطبی شدنی فاجعه بار است. چرا که دو منسوخ در تخاصم اساسی و بنیادین با منافع کوتاه مدت و درازمدت اکثریت ستم‌دیدگان و استثمار شونده‌گان ایران و خاورمیانه و جهان قرار دارند. با بررسی علمی می‌توان دریافت که ضدیت آمریکا و جمهوری اسلامی، به تقویت متقابل طرفین خدمت کرده و خواهد کرد. این یک «دینامیک» است که فارغ از «فاعلیت» یا سیاستی که سیاستمداران هر یک از طرفین در هر مقطعی اتخاذ می‌کنند، عمل می‌کند. هرگونه سیاستی که جانبداری از یکی از طرفین را داشته باشد، در نهایت به تقویت هر دو طرف خدمت خواهد کرد. هر دو طرف تلاش می‌کنند با استفاده از این تقابل، بهره‌برداری‌های سیاسی مطلوب خود را بکنند. امپریالیسم آمریکا از جنایت‌های ۴۳ ساله جمهوری اسلامی برای تقویت پایه‌های خود در میان مخالفین جمهوری اسلامی (و به واسطه آن‌ها در میان توده‌های مردمی که علیه جمهوری اسلامی به پا خاسته‌اند) استفاده می‌کند. و جمهوری اسلامی از جنایت‌های تاریخی و فعلی امپریالیسم آمریکا، برای تقویت پایه‌هایش در ایران و حامیانش در کشورهای خاورمیانه و ایزوله کردن مخالفین جمهوری اسلامی در نگاه نیروهای مترقی جهان استفاده کند.

اما، دیدن قوای محرکه جاده برخورد به معنای آن نیست که این جاده حتماً و فقط به جنگ ختم خواهد یافت. خیر! چون علاوه بر قوای محرکه‌ای که این دو را به سمت برخورد می‌برد، اجبارات و تصادفات دیگری هم وجود دارند که جاده‌های دیگری را باز کرده و حتی می‌تواند به تداخل جاده‌های محتمله مختلف منجر شود. مسئله این است که کدام یک از این جاده‌ها دست بالا را خواهند گرفت. به عنوان نمونه چنانچه مقاومت و مبارزه سیاسی فراگیر در چارچوب ضدیت با «دو منسوخ» در ایران به راه افتاده و شتاب گیرد، نه فقط در ایران بلکه در کل منطقه اوضاع نوینی به وجود خواهد آمد که زمین بسیار مساعدتری را برای ما کمونیست‌ها در گشودن راه انقلاب کمونیستی برای ایجاد جامعه‌ای سوسیالیستی، فراهم خواهد کرد.

کارکردها و دینامیک‌های زیربنایی نظام سرمایه‌داری جهانی از مهم‌ترین عللی هستند که دولت‌های آمریکا و ایران را در مسیر تصادم قرار می‌دهند. در هم تنیدگی چندین تضاد است که این تضاد را برای آمریکا غلیظ‌تر می‌کند. به طور کلی برای آمریکا ضروری است، موقعیتی را که در دهه‌های بعد از جنگ جهانی دوم به دست آورده بود حفظ کند. آمریکا در دوران به اصطلاح «طلایی» تسلط اقتصادی و نظامی و سیاسی و ایدئولوژیک‌اش در جهان، به دو موفقیت چشمگیر دست یافت. نخست شکست سوسیالیسم در چین در سال ۱۹۷۶ (پس از مرگ مائوتسه دون) و تبدیل چین به یک کشور سرمایه‌داری و متحد آمریکا در مقابل امپریالیسم شوروی و دیگری فروپاشی سوسیالیسم شوروی بلوک شرق در اوایل دهه ۱۹۹۰ (شوروی نیز پیشاپیش، در اواسط دهه ۱۹۵۰ تبدیل به یک کشور سرمایه‌داری شده بود اما پس از احیای سرمایه‌داری، خودش یک کشور سرمایه‌داری-امپریالیستی و چالش‌گر نفوذ و سلطه آمریکا در کشورهای «جهان سوم»، از جمله در منطقه خاورمیانه شد). در دهه ۱۹۹۰، بسیاری از صنایع آمریکایی به چین و دیگر نقاط جهان «مهاجرت» کردند تا انباشت سودآور سرمایه‌شان را به حداکثر برسانند. سرمایه در همه جا خود را نوسازی کرد و سرمایه‌های آمریکایی به شدت از آن منتفع شدند. این‌ها فرصت‌هایی بود که امپریالیسم آمریکا بسیار از آن‌ها بهره برد. اما برخی از معضلات جدی که جامعه و هیئت حاکمه آمریکا امروز با آن‌ها مواجهند، کاملاً به این وضعیت مرتبط هستند. معضلاتی مانند رشد فاشیسم، از هم گسیخته شدن بافت جامعه، از بین رفتن شهرهایی که «کمربند صنعتی» آمریکا بودند. مثلاً، شهر صنعتی مانند دیترویت تبدیل به «شهر ارواح» شد. تشدید سیاست‌های سرکوب جوانان سیاه و لاتین تبار، فرآیند الغای حق سقط جنین و تشدید زن ستیزی و تقدیس خانواده، گسترش برتری‌طلبی نژادی به ویژه در میان مردان سفید، راه افتادن موج خارجی هراسی و ستیزه با ال.جی.بی.تی کیو و غیره؛ جملگی محصول‌های این دوره بودند. نفوذ سرمایه‌داری در سراسر جهان در جریان جهانی سازی به تغییر در روابط تولیدی و روابط ارزش در نقاط مختلف دنیا منجر شد و به شدت بافت‌ها و

ساختارهای کشورهای مختلف را از هم گسست. به موازات تشدید جهانی سازی سرمایه، بنیادگرایی اسلامی در سراسر منطقه خاورمیانه، که در قلب هژمونی جهانی امپریالیسم آمریکا قرار دارد، گسترش بیشتری یافت. برای شرح کامل این تغییرات و تحلیل از آن‌ها به یکی از اسناد فوق العاده مهم باب آواکیان تحت عنوان «بیانیه سال جدید ۲۰۲۱» که در وبسایت حزب کمونیست ایران (م.ل.م) در دسترس است، رجوع کنید).

یک ضرورت ساختاری دیگر آمریکا در جاده برخورد با ایران، نفت است. اقتصاد جهان سرمایه داری بر اساس استفاده از سوخت فسیلی سازمان یافته است و نفت، نه تنها عامل تعیین کننده ای در فرآیند انباشت سودآور سرمایه های آمریکایی است بلکه از جنگ دوم جهانی به این سو، در زیربنای ائتلاف سازی آمریکا با دیگر قدرت های سرمایه داری-امپریالیستی اروپا و ژاپن قرار داشته است. پس، به موازات متزلزل و سست شدن کنترل آمریکا بر این منطقه، روابط قدرت در سطح جهانی نیز دستخوش تغییراتی شد. جنگی که جورج بوش پسر پس از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در خاورمیانه با شعار «خشکاندن مرداب های پشه خیز» به راه انداخت، به تمام این تغییرات ربط داشت. اما نه تنها مرداب های پشه خیز خشک نشدند، بلکه عملاً تقویت شدند؛ و علاوه بر جمهوری اسلامی ایران، جریان هایی مانند داعش و رجعت طالبان در افغانستان و غیره سر بلند کردند. در خود آمریکا، اوضاعی به وجود آمد که به پاره شدن انسجام هیئت حاکمه در بالا و جامعه در پایین رسید و متأسفانه به قطب بندی نامساعدی در داخل آمریکا منجر شده است، به نحوی که ده ها میلیون نفر زیر پرچم جناح فاشیست هیئت حاکمه آمریکا جمع شده اند و حاضرند برای این که آمریکا موقعیت سرکردگی جهانی اش را دوباره کسب کند، چه در داخل و چه در بیرون مرزهای آمریکا، بجنگند و بکشند و کشته شوند. وضعیتی که به قول تاریخ پژوهان برجسته در آمریکا، از زمان جنگ داخلی سال های ۱۸۶۰ بی سابقه است. باب آواکیان در مقالاتی مانند «توطئه دست راستی» (۱۹۹۹) و «راهی دیگر» (۲۰۰۶) تمام این فرآیندها را بررسی و قوای محرکه و جهت آن‌ها را نشان داده است.

آمریکا برای بازسازی موقعیت خود در جهان، چه برای تحکیم اتحادش با اروپا و ژاپن و چه ایجاد سدی در مقابل گسترش نفوذ چین در خاورمیانه باید راهی برای پایان دادن به زوال سلطه اش در این منطقه بیابد و جمهوری اسلامی یک مانع مهم در تحقق این هدف است. آمریکا برای ایجاد توازن قدرت مطلوب و دلخواهش در میان امپریالیست ها، باید به پروسه باخت در خاورمیانه پایان دهد. حتا دور نگاه داشتن کشورهای اروپایی به ویژه آلمان از اتحاد با امپریالیسم روسیه، وابسته به آن است که آمریکا موقعیت خود را در خاورمیانه تحکیم کند.

اجبارات جمهوری اسلامی در «جاده برخورد» کمتر از آمریکا نیست. جمهوری اسلامی در مناطقی از خاورمیانه که سنتاً تحت نفوذ آمریکا بود، بی ثباتی ایجاد می کند. رژیم ایران شاید بتواند از دست یابی به سلاح هسته ای چشم بپوشد، اما نمی تواند از نفوذ سیاسی و نظامی اش و شبه نظامیان وابسته به خود در عراق، سوریه و لبنان و یمن دست بکشد. جمهوری اسلامی این مناطق را «عمق استراتژیک» برای بقایش می داند.

جمهوری اسلامی نه تنها نمی تواند دست از تقابل نظامی خود در پهنه خاورمیانه با امپریالیسم آمریکا بر دارد؛ بلکه چین و روسیه نیز بدون این که چنین «زورآزمایی» هایی را از جانب رژیم ایران مشاهده کنند، نمی توانند با اطمینان خاطر روی آن شرط بندی کنند. در شرایط پر تنش جهانی، امپریالیسم روسیه کماکان نیازمند استفاده از سپاه قدس و پایگاه های نظامی در ایران برای پیشبرد جاه طلبی های خاورمیانه ای خود است و چین امپریالیستی نیز حریصانه چشم به استفاده از «امکانات» منطقه ای جمهوری اسلامی دوخته است.

تمام این تضادها در حال تشدید شدن هستند و آمریکا هر چه بیشتر به سمت آن رانده می شود که با جمهوری اسلامی تعیین تکلیف کند. این تعیین تکلیف می تواند اشکالی به خود بگیرد که فجایع انسانی هولناکی را به بار بیاورد. حتی در غیاب جنگ هم تحریم های اقتصادی دوران اوپاما و ترامپ، شرایط اقتصادی بسیار دلخراشی برای مردم به وجود آوردند و ماشین سرکوب جمهوری اسلامی بی رحمانه کار کرد. جمهوری اسلامی دو جنایت را هم زمان علیه هشتاد میلیون نفر مرتکب می شود: نخست تحمیل یک رژیم دیکتاتوری سرمایه داری فاشیستی دینمدار و دیگری بستن سرنوشت این هشتاد میلیون انسان به کلاف سردرگم اتحاد های بین المللی اش. کلافی که باز نکردنی است و در نتیجه برای توده های مردم این کشور، فقط یک راه نجات باقی مانده و آن هم قطع کردن این کلاف و سر جمهوری اسلامی است.

ما نمی توانیم اجازه دهیم که جمهوری اسلامی بقاء یابد. همچنین نمی توانیم اجازه دهیم که بار دیگر، مانند سال ۵۷ آمال و آرزوهای مردم برای داشتن جامعه ای بهتر، توسط قشری جدید از مرتجعین سرمایه داری و طرفدار امپریالیست ها دزدیده شود. این بار اما مساله فقط این نیست، بلکه ممانعت از جنگی ویرانگر نیز هست که جنگ های خاورمیانه در مقابلش رنگ خواهند باخت و قدرت های امپریالیستی مختلف و دولت های مرتجع منطقه را در ابعادی که پیش بینی آن غیر ممکن است، درگیر خواهد کرد. به همین علت است که مبارزه برای سرنوشت جمهوری اسلامی، به گونه ای که منافع فوری و درازمدت اکثریت ستم دیدگان و استثمار شونده های جامعه را تأمین کند، عاجل تر از همیشه است.

در حقیقت، سه آینده ممکن را می توان تشخیص داد:

اول: آینده ای که جمهوری اسلامی تدارک دیده است؛ تداوم بسیار دردناک تر چهل و چند سال اخیر و سرکوب شورش گرسنگان، سرکوب مخالفین سیاسی و فکری، تشدید دین سالاری و پدرسالاری دینی، به گلوله بستن هر صدای حق طلبانه ای در جای جای کشور. در صحنه بین المللی نیز تبدیل شدن به توپخانه امپریالیست های چین و روسیه در مقابله و رقابت با امپریالیسم آمریکا.

دوم: آینده ای که امپریالیسم آمریکا و اسرائیل تدارک می بینند. اپوزیسیون دست راستی جمهوری اسلامی، از متحدین امپریالیست های آمریکایی به ویژه جناح فاشیست ترامپ و حزب جمهوری خواه هستند.

سوم: آینده ای که با انقلاب کمونیستی رقم می خورد. انقلابی که افق، فلسفه و نقشه کمونیسم نوین قطب راهنمای آن است. ما بیش از هر چیز و در نهایت نیازمند انقلاب هستیم.

یادداشت ها:

گزارشی از برنامه

«شجاعت در زمان ما: همبستگی برای آزادی زندانیان سیاسی ایران»

توضیح آتش:

این گزارش برنامه اینترنتی است که در تاریخ ۹ ژانویه ۲۰۲۲ برگزار شد. این گزارش و ترجمه پیام و سخنان لاری اورست توسط یکی از فعالین «کمپین بین‌المللی فراخوان اضطراری آزادی فوری زندانیان سیاسی ایران» در اختیار نشریه آتش قرار گرفته است.

«کمپین بین‌المللی فراخوان اضطراری آزادی فوری زندانیان سیاسی ایران» در همکاری با «انجمن اجتماعی جهانی یونیتاریست سانفرانسیسکو» در ادامه تلاش برای جلب حمایت هرچه بیشتر بین‌المللی از این کارزار، اقدام به برگزاری یک گردهمایی مجازی بنام «شجاعت در زمان ما: همبستگی برای آزادی زندانیان سیاسی ایران» نمود. این برنامه در تاریخ ۹ ژانویه در پلتفرم زوم برگزار شد و همزمان در یوتیوب پخش می‌شد. به طور همزمان در کلاب هاوس متن ترجمه شده صحبت‌های سخنرانان، پیام‌های همبستگی و همچنین پرسش و پاسخ و نظرات مختلف پیرامون آن به زبان فارسی ارائه گردید.

شروع برنامه با گرمی داشت یاد و خاطره بکتاش آبتین شاعر و مستندساز مردمی بود که لزوم تلاش هر چه بیشتر برای حفاظت از جان زندانیان سیاسی را به همگان یادآوری کرد. در ادامه بخشی از بیانیه انجمن قلم آمریکا در این رابطه خوانده شد. دالی ویل سخنان خود را با خواندن بخشی از پیام آریل دورفمن به پایان رساند که در آن از اهمیت حمایت از زندانیان سیاسی در بند و تأثیر این حمایت بر مقاومت آن‌ها مورد تأکید قرار گرفته است.

اولین سخنران برنامه مریم کلارن دختر ناهید تقوی زندانی سیاسی در ایران بود. او روند دستگیری، زندانی شدن در انفرادی، بازجویی و دادگاهی شدن مادرش را به دادگاه‌های تفتیش عقاید تشبیه نمود که تنها جرم در آن‌ها، اندیشیدن و سخن گفتن است. در بخشی از سخنانش اضافه کرد که: «اما پرونده او دلیلی شد که من به یک فعال سیاسی برای آزادی زندانیان سیاسی ایران تبدیل شوم. زیرا مقاومت و سخن گفتن در برابر بی‌عدالتی تنها راه ایستادگی در برابر این ظلم است. این تجربه به من آموخته است که هر چه افراد بیشتری به این مسئله اهمیت دهند، روزی فرا می‌رسد که همه افراد با شرافت، به آن‌ها اهمیت خواهند داد».

خانم اعظم نیرومند راد دیگر سخنران برنامه بود که صحبت‌هایش را با پیام همبستگی با زندانیان سیاسی ایران آغاز کرد و در ادامه با شرح دلایل ایجاد سازمان‌های حقوق بشری در سازمان ملل و فعالیت‌های خودش در این زمینه، حکومت جمهوری اسلامی را ناقض قوانین حقوق بشری دانست و حاکمان قضائی را به دلیل مشارکت در جنایت‌های رژیم مستحق محاکمه و مجازات دانست.

سخنران بعدی خانم لادن بازرگان خواهر زنده‌یاد بیژن بازرگان از اعضای اتحادیه کمونیست‌ها و از اعدام‌شدگان سال ۶۷ بود که به شرح رنج‌ها و فعالیت‌های خانواده‌های زندانیان سیاسی به ویژه مادران خاوران پرداخت و در عین حال خواهان اجرا و تداوم تحریم‌های بین‌المللی علیه جمهوری اسلامی و هم‌عواملش در سراسر جهان شد. این نظر لادن بازرگان در مورد تحریم‌ها، در بخش پرسش و پاسخ به تفصیل به چالش کشیده شد.

سخنران بعدی لاری اورست سخنگوی کمپین اضطراری بود. متن کامل پیام او در انتهای این گزارش آورده شده است. در ادامه برنامه کاوه میلانی سخنگوی کارزار «قفس را بسوزان رها کن پرنده‌گان را» پیام همبستگی خود را خواند. او گفت: «ما ممکن است به زبان‌های مختلف صحبت کنیم و حتی در کشورهای مختلفی زندگی کنیم. اما همگی زندانیان سیاسی نزدیک‌ترین آشنایان نزدیک ما هستند. صدای متحد ما در مبارزه علیه هر شکلی از شکنجه، دستگیری و سرکوب فعالین سیاسی، اجتماعی و عقیدتی و خشونت‌های رژیم فاشیستی ایران، یک صدای همبستگی و انترناسیونالیستی است. درخواست عادلانه برای آزادی فوری زندانیان سیاسی در ایران را یکصدا به یک مطالبه بین‌المللی تبدیل کنیم».

سپس پیام تقی رحمانی در دفاع از نرگس محمدی قرائت شد. پیام‌های همبستگی خانم منیره برادران زندانی سیاسی دهه ۶۰، سعید پورعبدالله از جمعیت سوسیال دموکراسی ایران، پوران ناظمی از اعضای امضاکننده بیانیه ۱۴ نفر، در حمایت از زندانیان سیاسی و مشارکت در امضای کمپین ارائه و قرائت شد. با اتمام بخش سخنرانی‌ها و پیام‌ها، بخش پرسش و پاسخ بین شرکت‌کنندگان برگزار گردید که قسمت عمده این

قهرمانی برای زمانه ما

متن سخنرانی لاری اورست

نرگس محمدی که بیش از پنج سال از عمرش را به دلیل فعالیت‌های حقوق بشری خود در زندان گذرانده بود، حتی با این که می‌دانست احتمالاً پس از آزادی مجدداً دستگیر خواهد شد، قهرمانانه سکوت نکرد و به مبارزه اش ادامه داد. در نتیجه در نوامبر گذشته به ۸۰ ضربه شلاق تهدید شد. سپیده قلیان روزنامه نگار به دلیل گزارش مبارزه کارگران نیشکر به زندان افتاد و با آگاهی به این که ممکن است با اتهامات بیشتر و زندانی شکنجه و حتی با مرگ روبه‌رو شود، اما باز هم به علت گزارش قهرمانانه خود در مورد رفتار وحشیانه با زنان در «جهنم فراموش شده» زندان بوشهر دستگیر شد.

وکلای انجمن حمایت از حقوق شهروندی در تهران قهرمانانه از کسانی که توسط رژیم مورد تعقیب و بازداشت قرار گرفته بودند، دفاع کردند. آن‌ها به خوبی می‌دانستند که ممکن است در مرحله بعد خودشان تحت تعقیب قرار بگیرند. افرادی مانند نسرین ستوده و کیل حقوق بشر که در هفتم اوت به سیاه‌چال‌های ایران انداخته شد.

این قهرمانی برای زمانه ما است. قهرمانی و یا شجاعتی است که توسط زنان زندانی به دلیل مخالفت با بردگی مردسالارانه به نمایش گذاشته شد. توسط اقلیت‌های قومی و مذهبی که به دلیل مبارزه با تبعیض مورد خشونت قرار می‌گیرند. به فعالین محیط زیست که به دلیل حفاظت از محیط زیست زندانی شده‌اند. هنرمندان و روشنفکرانی که به دلیل اندیشیدن، آفرینش هنری و ادبی و صحبت کردن مورد اذیت و آزار قرار می‌گیرند. کارگران اعتصابی و معترضی که با سرکوب‌های خشونت‌آمیز مقابله می‌کنند و انقلابیونی که به علت مبارزه برای رهایی بشریت به زندان افتاده‌اند. بسیاری از این قهرمانان شکنجه شده‌اند، در سلول‌های انفرادی محبوس می‌شوند، از حقوق قانونی و کمک‌های پزشکی محروم شده‌اند و پس از محاکمه‌های ساختگی در دادگاه‌های نمایشی محکوم شدند که در آن‌ها از همان ابتدا احکام مشخص است و بعد دنبال مدرک می‌گردند. با این حال آن‌ها مبارزه را ادامه می‌دهند. این قهرمانی لازمه مبارزه علیه بی‌عدالتی و برای جهانی بهتر است و این قهرمانی است که پتانسیل آن دنیای جدید را نشان می‌دهد. این قهرمانی نه فقط برای تحسین بلکه برای یادگیری از آن و اشاعه و گسترش آن هم هست. این قهرمانی است که باید از آن دفاع کرد و برای آن مبارزه کرد.

جمهوری اسلامی با زندانی کردن افراد مسئول، شجاع و دوراندیش، می‌کوشد که آینده ایران را به بند بکشد. ما نباید اجازه بدهیم که چنین اتفاقی بیفتد. زندانیان سیاسی ایران را فوری آزاد کنید! هدف کمپین ما چیزی کمتر از آن نیست. این همان چیزی است که کمپین بین‌المللی اضطراری به دنبال آن است و نه چیزی کمتر از آن. من از همه دعوت می‌کنم به آن بپیوندید و آن را گسترش دهید.

واقعاً چگونه می‌توانیم زندانیان سیاسی ایران را آزاد کنیم؟ با افشای جنایات جمهوری اسلامی و نشان دادن حقانیت زندانیان به میلیون‌ها نفر در سراسر جهان به شکل روزافزون. با به صحنه آوردن صداهای برجسته برای درگیر شدن در این نبرد و ایجاد یک فریاد جهانی برای محکوم کردن و به دادگاهی و محاکمه کردن این رژیم. با تضعیف کردن مشروعیت آن و تقویت کردن مبارزات مردم علیه آن. ما قبلاً شواهدی را دیده‌ایم که تلاش‌های جهانی ما و اعضای خانواده و حامیان زندانیان و فعالین حقوق بشر، نویسندگان و گروه‌های حقوقی و سایرین اهمیت دارد و یا تأثیرگذار بوده است. مقامات رژیم از شهرت جهانی برخی زندانیان شکایت کرده‌اند. ما شنیده‌ایم که روحیه زندانیان با تماشا کردن و یا شنیدن جلسات کمپین اضطراری آزادی فوری زندانیان سیاسی و سایر تلاش‌ها تقویت شده است.

پس از قتل وحشیانه جرج فلوید همه ما دیدیم که اقدامات میلیون‌ها نفر در سراسر جهان می‌تواند چه تأثیر قدرتمندی بر نحوه تفکر و عملکرد مردم داشته باشد. هزاران نفر در سراسر جهان به کمپین اضطراری واکنش مثبت نشان داده‌اند، اما برای رهایی زندانیان سیاسی که زندگی‌شان بر لبه تیغ این رژیم شرور و قاتل است، ما باید کمپین و مبارزات خود را به سطح بالاتری ببریم. از همین حالا و در سال جدید بسیاری از افراد دیگر باید به کمپین ما بپیوندند. آن‌ها باید به جمع‌آوری هزاران دلار مورد نیاز برای تبلیغ این کمپین و افشای وضعیت اضطراری وحشتناک در سراسر جامعه کمک کنند. این باید به موضوعی تبدیل شود که نتوان آن را نادیده گرفت که میلیون‌ها نفر دیگر درباره آن میدانند و حس می‌کنند که به الزام به حرکت در این مسیر قرار گیرند.

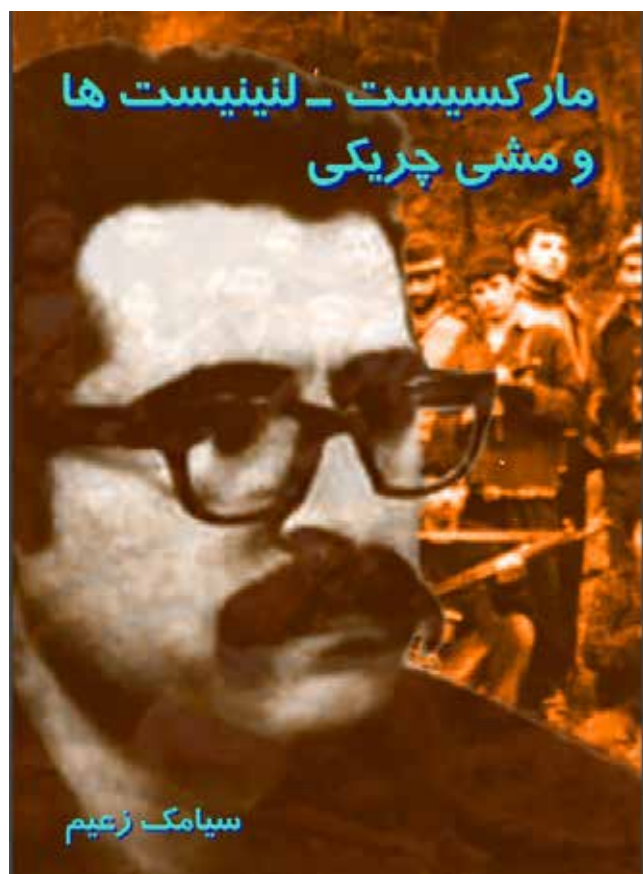
برای این که این اتفاق بیافتد و برای هر امیدی به دنیای بهتر، مردم اینجا در دل هیولای امپریالیستی نباید اول به خود و کشورشان فکر کنند. بلکه در ابتدا می‌بایست به انسانیت و کره زمین باندیشند. از جمله با عواقب و معضلاتی که کشور آمریکا بر مردم ایران تحمیل کرده است. این امر به ویژه در حال حاضر، زمانی که طبل جنگ بار دیگر به صدا درآمده است و در حالی که ایالات متحده و اسرائیل در حال بحث و گفتگو هستند که آیا در صورت شکست مذاکرات هسته‌ای با ایران، حمله کنند یا نه؟ یعنی چگونه انحصار هسته‌ای خود را برای

به یاد رفیق سیامک زعیم

توضیح آتش: متن زیر توسط یکی از دانشجویان جوان نوشته شده و در اتاق کلاب هاوس «به یاد آر» دوم بهمن ۱۴۰۰ و در گرامی داشت زنده یاد رفیق سیامک زعیم خوانده شد.

سیامک زعیم! از بنیانگذاران سازمان انقلابیون کمونیست. سیامک زعیم! از بنیانگذاران اتحادیه کمونیست‌های ایران. سیامک زعیم! رهبر سیاسی قیام آمل. سیامک زعیم! آن که شکست انقلاب را به چشم دید و چشم در چشم ارتجاع مسلط دوخت و گفت نه. سیامک زعیم نامی است که به نشانه‌های زیادی گره خورده است اما برای من، جوانی بیست و اندی ساله، بیش و پیش از هر چیز سیامک زعیم مولف جزوه «مارکسیست لنینیست‌ها و مشی چریکی» است. می‌گویم پیش از هر چیز، چرا که پیش از مواجهه با نشانه‌ای مرتبط با سیامک زعیم و حتی نامش، من با این جزوه مواجه شدم. اما چرا این مواجهه مهم و تعیین کننده بود؟

نسل ما نیز یکی از نقاط اتصالش به سیاست چپ، چریک‌های فدایی خلق بود. برای بسیاری از ما، چریک‌ها نماد مبارزه انقلابی بودند. جان‌های جوان و شیفته‌ای که می‌خواستند «دو مطلق» (قدرت مطلق رژیم شاه و ضعف مطلق توده‌های مردم در مقابل رژیم شاه) را در هم بشکنند. بنا بر مجموع شرایط موجود، پرسش فداییان و پاسخشان برای ما، دست کم بخشی از ما، جاذبه داشت. اما ما بر کرانه‌های مفاک عمیقی که شکست انقلاب و کشتار



خفه کردن و کنترل خاورمیانه و جهان حفظ کنند. به همین دلیل است که کمپین بین‌المللی اضطراری اعلام می‌کند که ما بر اساس منافع بشریت عمل می‌کنیم نه بر مبنای خواسته‌ها و برنامه‌های قدرت‌های مرتجع جهان. و این که ما در ایالات متحده مسئولیت ویژه‌ای داریم که به طور گسترده علیه سرکوب‌های وحشیانه توسط جمهوری اسلامی متحد شویم. همچنین فعالانه با هر گونه حرکت جنگی دولت ایالات متحده که درد و رنج غیرقابل تحمل بیشتری را برای مردم ایران همراه خواهد داشت، مخالفت کنیم. در اینجا نکته مهم دیگر این است که ما به هیچوجه با جانبداری از این و یا آن ستمگر هرگز نخواهیم توانست زندانیان سیاسی را آزاد کنیم و یا به بی‌عدالتی و ظلم پایان دهیم. آمریکا برای منافع مردم جهان نمی‌جنگد و یک نیرو در جهت عدالت جامعه بشری نیست. همچنین جمهوری اسلامی ایران آلترناتیو ضد امپریالیستی علیه سرمایه‌داری جهانی و امپراطوری آمریکا نیست.

درک من از برخورد جهانی بین بنیادگرایی اسلامی و امپریالیسم غربی توسط تحلیل مهم باب آواکیان رهبر انقلاب و نویسنده کمونیسم نوین شفاف‌تر شده است. تضاد میان دو نیروی منسوخ امپریالیستی و بنیادگرایی اسلامی. این دو قطب ارتجاعی همدیگر را تقویت می‌کنند حتی در حالی که با هم مخالف هستند. اگر طرفدار هر یک از این منسوخ‌ها باشید، در نهایت هر دو را تقویت خواهید کرد و از میان این دو نیروی منسوخ، این ایالات متحده است که خسارت بزرگ‌تری را وارد کرده و تهدید بزرگ‌تری برای بشریت ایجاد کرده است. ما می‌توانیم به سراسر خاورمیانه از لیبی گرفته تا عراق و افغانستان نگاه کنیم و شواهد مخربی از این دینامیسم وحشتناکی که باب آواکیان شناسایی می‌کند را دیده و نیاز فوری برای خروج از آن را ببینیم.

کمپین بین‌المللی اضطراری برای آزادی فوری زندانیان سیاسی، کمپینی برای عدالت و انسانیت مشترک ما است. ما می‌خواهیم موانع بین مردم را بشکنیم و از سدها و مرزها عبور کنیم و بخشی از مبارزه برای راه دیگری باشیم. مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی ایران بخشی از ساختن این روحیه انترناسیونالیستی است که جهان دیگری می‌تواند به وجود آید. دنیایی که در آن زنان، نه کالاهای جنسی هستند و نه ماشین فرزندآوری. جهانی که طبیعت در آن دارای ارزش است نه مکانی برای غارت. جهانی که روابط بین بخش‌های مختلف سیاره ما دیگر با سلطه و خشونت تعیین نمی‌شود. به عبارت دیگر جهانی بدون حکومت امپریالیست‌ها یا بنیادگرایان اسلامی، جهانی بدون ظلم و استثمار.

بنابراین ما برای کمک به آزادی پرندگان در قفس همان زندانیان سیاسی ایران، می‌جنگیم تا بتوانند اوج بگیرند و آواز بخوانند. تا همه با هم در مبارزه مشترکی برای آینده‌ای شایسته انسان‌ها اوج بگیریم و آواز بخوانیم. به ما بپیوندید. ●

هزاران انقلابی حفر کرده بود، به چریک‌های فدایی می‌نگریستیم. مغاک شکست و غیاب انقلابیون آن نسل، گذشته را اسطوره‌ای می‌کرد و هاله سرود و ستایش آن‌ها را در بر گرفته بود. این هاله امکان مواجهه انتقادی را محدود می‌کرد. تفاوت‌های نظری رفقا پویان، احمدزاده و جزئی در هاله اسطوره جسارت، اراده و عمل انقلابی‌شان درز گرفته می‌شد.

با این حال، بخشاً نطفه‌های برخی از پرسش‌ها نیز شکل می‌گرفت؟ آیا دو مطلق در هم شکسته شد؟ آیا موتور کوچک موتور بزرگ را فعال کرد؟ اگر خیر، چرا؟ اگر آری، چگونه و در چه سمتی؟ محدودیت شناخت ما چه از تئوری و چه از تاریخ جنبش کمونیستی امکان طرح دقیق این پرسش‌ها را از ما می‌گرفت. سرنخی هم در دست نداشتیم. در این گنگی نظری-سیاسی؛ پاسخ نهایی ما در بحث‌های پراکنده این بود که رد مشی چریکی، لاجرم به پاسیفیسم و رویزیونیسم خواهد انجامید.

در این بستر بود که به تصادف در فضای مجازی به جزوه‌ای برخوردیم. عنوانش مرتبط بود به پرسش ما. محض کنجکاوای شروع کردم به خواندن؛ به سراسری خواندن سطور اول متن. همان سطر اول ارجاع می‌دهد به بخشی از نوشته روزنامه «باختر امروز». گمان می‌کنی بحثی کهنه و تاریخی در مورد تضادهای گذشته درون جریان‌های چپ است. کمی جلوتر رفتیم. مشخص بود که جزوه از در مخالفت با مشی چریکی در آمده است. تا این که جمله‌ای توجهم را جلب می‌کند: «مشی چریکی... از دو جانب کاملاً متضاد با مخالفت مواجه گردیده است: از جانب رویزیونیست‌های حزب توده، و از جانب مارکسیست‌لنینیست‌های ایران» همین جمله نشان از این داشت که بحث می‌تواند فراتر از یک تضاد تاریخی مربوط به گذشته باشد. جملات را پی گرفتیم.

مولف از همان ابتدا خط مرزهای دقیق ترسیم می‌کند. خط مرز کلی بین مشی چریکی و مخالفان مشی چریکی. خط مرز جزئی بین مخالفان مشی چریکی. و نهایتاً خط مرز دقیق و جزئی بین هر کدام از مخالفان با مشی چریکی. تمام خط مرزها بر بستر تاریخ جنبش کمونیستی و بر بنیان تئوری ترسیم می‌شوند. متن نظرگیر بود. هر چقدر ریتم و ضرباهنگ جملات تند بودند و بر کشش متن می‌افزودند، گام‌های استدلالی ظریف و دقیق بود. متن در نهایت دقت، روشنی و صراحت به نگارش در آمده بود. دست مخاطبش که این بار با فاصله‌ی چهل سال، از قضا و به اتفاق من بودم را می‌گرفت و نه تنها پاسخ پرسش‌های کهنه‌ام را می‌داد بلکه گاه پرسش‌های کلی‌ام را دقیق می‌کرد و گاه نیز پرسش‌های جدیدی را پیش رو می‌گذاشت. به این ترتیب، متن صرفاً پاسخی معین به پرسشی مشخص نبود، سامان مسائل را دگرگون می‌کرد.

مارکسیست‌لنینیست‌ها و مشی چریکی جزوه کوتاهی است، اما خواندنش برای من بیش از حد معمول به طول انجامید. وقفه‌ای در خواندن نبود، بدون این که توان کنار گذاشتن متن را داشته باشم، کلمات، جملات و صفحات را پی می‌گرفتم. اما توقف در مناظر متن زمان می‌گرفت. هر چند صفحه و گهگاه هر چند پاراگراف متن را کنار می‌گذاشتم و استدلال را در ذهن مرور می‌کردم و هیجان وجودم را می‌گرفت. چنان که گویی برای اولین بار خودم پاسخ مسئله‌ای بزرگ را کشف کرده باشم. جذبۀ کشف‌جاذبه بود. و سیصد سالگی افتادن سیب، چیزی از جذابیت فهم آن نمی‌کاست. و این هم نصیب نسلی بود که لاجرم دیر رسیده بود.

خواندن آن جزوه، در همان دوره برای من رد تام و مستدل مشی چریکی بود. اما چیزی از احترام و ستایش من نسبت به رفقای فدایی نکاست. این جزوه در عوض، رفقای انقلابی را از آسمان اسطوره به زمین تحلیل سیاسی نظری کشاند. بسیاری از ما در خلوت خود، در کوهنوردی، در شب‌نشینی به یاد و در ستایش مبارزان انقلابی و رفقای فدایی سروده‌های آنان را زمزمه کرده‌ایم. اما «مارکسیست‌لنینیست‌ها و مشی چریکی» در نقد رفقای فدایی ستایش‌انگیزترین سرودی بود که می‌شد برای آن‌ها سرود.

مجال و جای بحث بر سر محتوای استدلال‌های جزوه رفیق سیامک نیست. تردیدی هم نیست که آن جزوه اشتباهات تاریخی خاص خود را دارا است. اما معتقدم همچنان جنبش و به ویژه نسل جوان می‌تواند از آن جزوه بیاموزد. از تأکیدش بر اهمیت مبارزه تئوریک و مرعوب و مقهور شعار وحدت نشدن؛ از استواری استدلال و استحکام کلام؛ از این نکته به ظاهر پیش پا افتاده ولی به غایت خیره‌کننده که پیگیری حقیقت، گاه مستلزم تغییر پرسش‌ها است و نه حفاری در پاسخ‌های موجود؛ هر قدر هم حقیقت‌جو باشیم، با پرسش غلط نمی‌توان به پاسخ درست رسید. در مورد رابطه تئوری انقلابی و سیاست انقلابی، رابطه سیاست انقلابی با عمل انقلابی و مسئله نظامی.

در نهایت، نمی‌توان از سیامک سخن گفت و از هم‌زمان و رهروانش حرفی نزد. اگر رفیق سیامک برای من، ما و نسل‌های آینده، نامی نویدبخش است، به یمن حضور، ایستادگی و در میانه متوقف نشدن رفقای اتحادیه کمونیست‌های ایران (سربداران) و بعدها حزب کمونیست ایران (م ل م) است. رفقای که در عوض حفاظت از خطاهای خود و رهبرانشان، و به جای بسنده کردن به این که سیامک سوژه‌ای برای سالگرد و ستایش باشد، با سلاح نقد از دستاوردها، خطا و اشکالات خود و رهبرانشان جمع‌بندی کردند. در غیاب این رفقا، چه بسا، نه تنها دستاوردهای سیاسی-تئوریک سیامک بلکه یکی از مهم‌ترین دقایق تاریخ جنبش کمونیستی ایران - قیام آمل - نیز زیر تلی از گنجی و گنگی سیاسی من و ما گم می‌شد.

سلام‌های سرخ نثار تک تک این رفقا. ●

ستم ملی در بلوچستان و گرایش‌های طبقاتی مختلف

شیر صابری

بلوچستان سرزمینی اشغال شده‌ای است که آخرین بار از طرف امپریالیسم انگلیس و حکومت‌های مرتجع شریک آن، به سه قسمت «بلوچستان شرقی»، «بلوچستان غربی» و «بلوچستان شمالی» بین کشورهای امروزی ایران، پاکستان و افغانستان تقسیم شده است.

بلوچستان یکی از محروم‌ترین مناطق جهان است. با طبیعتی خشن و همزمان پُر ظرفیت؛ سرزمینی حاصلخیز و مملو از مواد معدنی که طی تقریباً یک قرن اخیر تحت حاکمیت دولت‌های اشغالگر ایران (پهلوی و جمهوری اسلامی)، پاکستان و افغانستان و در چنبره سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی جهانی غارت شده و مورد استثمار و ستم ملی قرار می‌گیرد. گرفتار در مناسبات طبقاتی استثمارگرانه و ستم ملی و تبعیض مذهبی و عقب‌مانده‌ترین اشکال ستم بر زن. هم اکنون هفتاد درصد مردم بلوچ زیر خط فقر و بدون هیچگونه امکانات اولیه زندگی و تحت امنیتی‌ترین فشارهای روحی و روانی و اعدام و ترور جوانانشان زندگی می‌کنند. زاغه‌نشینی در اطراف شهرهای بلوچستان و کپرنشینی در این سرزمین، فقر و بیکاری و بی‌آبی و تبعیض و تحقیر ملی نشان بارزی از ستمدیدگی این ملت است. به عبارت دیگر بلوچستان امروز و تحت اشغال دولت‌های سرکوبگر سرمایه‌داری، همان «جهنمی» است که در تورات و انجیل و قرآن مردم را از آن ترسانده‌اند! عملکرد این روابط استثمارگرانه و استثمارگری امروزه به اشکال مختلف باعث مقاومت و مبارزه مردم بلوچ علیه این مناسبات می‌شود.

آنچه که در ساختار طبقاتی در بلوچستان غربی (واقع شده در ایران) قابل مشاهده است، این‌گونه است که سرمایه‌داران و بخشی از سردارها (بورژوا-فئودال‌ها) قبایله‌ای بلوچ در مافیای قاچاق مواد مخدر با سپاه پاسداران جمهوری اسلامی شریک هستند. بخشی از مولوی‌های بلوچ که حامی رژیم بنیادگرایی اسلامی طالبان در افغانستان هستند، «مصلحت» را در همکاری با رژیم ایران می‌بینند و با سوء استفاده از باورهای مذهبی و تبعیض مذهبی در ایران، به اشکال مختلف مردم بلوچ را به دنبال منافع طبقاتی خود و رژیم می‌کشند. این دو قشر همچنین از طریق خرده بورژوازی متوهم به اصلاح جمهوری اسلامی، به پیشبردن آترناتیو خود یعنی ادامه همین مناسبات موجود در چهارچوب نظام جمهوری اسلامی حرکت می‌کنند. اما در طیف مخالفان جمهوری اسلامی بخش اعظم روشنفکران و تحصیلکرده‌های بلوچ هستند که اساساً افق سیاسی و نظری ناسیونالیسم بلوچ را دارند. برخی از آن‌ها خودمختاری و یا فدرالیسم در چهارچوب تمامیت ارضی حاکمیت ایران (بعد از جمهوری اسلامی) را مطرح می‌کنند و پاره‌ای دیگر خواهان استقلال و جدایی بلوچستان و ورود مستقیم به ساختار اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری جهانی با امپریالیست‌های عمدتاً غربی هستند. حتی یک جریان سیاسی-نظامی با نام «سرمه چاران» بلوچ برای استقلال بلوچستان شرقی (واقع شده در مرزهای پاکستان) سال‌ها است به مبارزه مسلحانه با رژیم مرتجع پاکستان پرداخته و خواستار ورود مستقیم بورژوازی بلوچ در ساختار اقتصاد سیاسی امپریالیست‌های غربی است. بخشی از جریان‌های سیاسی و نظامی بورژوازی بلوچ در ضدیت با رژیم ایران را هم گروه‌ها و گرایش‌های بنیادگرایی اسلامی اهل سنت تشکیل می‌دهند که گاهی به عملیات مسلحانه علیه جمهوری اسلامی هم دست می‌زنند.

اما در این میان اکثریت بلوچ‌ها که نیمی از آنان زنان ستمدیده در هر سه بخش بلوچستان هستند، طبقات تحتانی و فرودستان و کارگران را تشکیل می‌دهند. بخش قابل توجهی از این اقشار در فقدان یک خط انقلابی و حزب انقلابی کمونیستی در بلوچستان، به زیر پر و بال سیاست‌های بورژوازی طبقات و اقشار مذکور می‌روند. برخی طرفدار مولوی‌های فرصت‌طلب و مرتجعی مانند عبدالحمید و توهّمات اصلاح‌طلبانه در چارچوب جمهوری اسلامی می‌شوند؛ برخی چشم به امپریالیست‌های غربی و بورژوا ناسیونالیست‌های طرفدار امپریالیست‌ها می‌دوزند و تعدادی از جوانان بلوچ نیز به گروه‌های سیاسی و نظامی بنیادگرایی اسلامی ملحق می‌شوند.

اما واقعیت این است که افق و برنامه سیاسی هیچکدام از این جریان‌ها و گروه‌های سیاسی، منافع بلندمدت اکثریت مردم بلوچ یعنی مردم تحت ستم و زحمتکشان را تأمین نمی‌کنند. آن‌ها خواهان از میان بردن روابط تولیدی و اجتماعی و سیاسی طبقاتی موجود نیستند که ستم بر زن را در سیستم خود ادغام کرده و ستم ملی را هم به وجود آورده است. آن‌ها در چارچوب همین روابط تولیدی و اجتماعی طبقاتی خواهان جایگزین شدن بورژوازی و فئودال‌های بلوچ به جای طبقات حاکمه وابسته به دولت‌های ارتجاعی ایران، پاکستان و افغانستان هستند. از این رو قادر نیستند انواع تبعیض‌ها و ستم‌های موجود در بلوچستان یعنی ستم طبقاتی، ستم ملی و ستم بر زن را ریشه‌کن کنند. ستم ملی و ستم بر زن و ستم‌های دیگر آنچنان با ساختار و عملکردهای اقتصادی و سیاسی سیستم سرمایه‌داری عجین شده است که بدون متوقف کردن قوانین حرکت سرمایه، بدون نابود کردن مناسبات و نهادهای استثمارگری آن و بدون محو تبعیض‌های اجتماعی و فرهنگی ناشی از این مناسبات، نمی‌توان انواع ستم‌ها و ستم ملی را از بین برد. درست به همین دلیل، یعنی درهم تنیدگی این ستم‌ها در ساختار سیستم جهانی سرمایه‌داری امپریالیستی، مبارزه علیه این ستم‌ها و ستم ملی، نه از طریق اصلاحات و مطالبه‌گری از سیستم موجود جمهوری اسلامی میسر است و نه از طریق راه‌هایی که احزاب ناسیونالیست بلوچ که همچنان خواهان باقی ماندن در چهارچوب ساختار اقتصادی و سیاسی سیستم سرمایه‌داری هستند، میسر می‌باشد.

حل مسأله ستم ملی در مبارزه انقلابی برای در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی و استقرار سوسیالیسم و مناسبات نوین سوسیالیستی میسر است و اهمیت اساسی دارد. برای ساختن جامعه‌ای عاری از هر گونه تبعیض و نابرابری و ستم باید سازمان تولیدی و اجتماعی جامعه و نهادهای سیاسی و فرهنگی حاکم بر جهان و هر کشور خاص تحت این نظام به صورت ریشه‌ای و بنیادی تغییر یابد. این ضرورت نیز بدون کسب قدرت سیاسی در یک جنگ انقلابی توده‌ای ممکن نیست و نخواهد بود. در سند «قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران»، حق تعیین سرنوشت ملت تحت ستم تا جدایی کامل و تشکیل دولت مستقل برای تمام ملل ستمدیده از جمله ملت بلوچ درج شده است.

اما واقعیت این است که توده‌های مردم ملت بلوچ به چیزی بیشتر از «بلوچستان مستقل» نیاز دارد. چرا که بدون محو سیستم سرمایه‌داری و برقراری یک سیستم بنیاد نوین اقتصادی و سیاسی یعنی سوسیالیسم، هیچ مشکلی از تضادهای موجود در بلوچستان و ملت ستمدیده بلوچ حل نشده و همین مناسبات ستم و استثمار این بار با دست طبقات فرادست آن‌ها و مردان علیه طبقات فرودست و کارگران و زحمتکشان و زنان باز تولید خواهد شد. ●

طرح یک جمع‌بندی سیاسی از دورهٔ اخیر جنبش دانشجویی

بخش سوم:

زمینه‌های شکل‌گیری جریان صنفی

در دو بخش پیشین مشخصه‌ها، پتانسیل‌ها و نقش‌های جنبش دانشجویی به طور کلی را بررسی کردیم. در بخش‌های آتی به شرایط مشخص جنبش دانشجویی دهه ۱۳۹۰ خواهیم پرداخت. اما پیش از آن ضروری است که زمینه‌های شکل‌گیری جنبش صنفی دانشجویی را بررسی کنیم. در بررسی این زمینه‌ها، لازم است ذکر کنیم که توجه ما در این بخش اساساً متوجه تحولات اندیشاری فضای فکری دهه ۹۰ خواهد بود. و گر نه می‌دانیم که زمینه بسیار گسترده‌تری بود که شاهد تولد و گسترش جنبش صنفی در بین اقشار و طبقات مختلف بودیم.

پیش از جنبش صنفی دانشجویان، جنبش صنفی کارگران دور جدید فعالیتش را از سر گرفته بود و همزمان با جنبش صنفی دانشجویان، جنبش صنفی معلمان نیز در حال گسترش بود. می‌دانیم که بسترهای - ناهمگن - مادی (اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک) در شکل‌گیری این شکل از اعتراضات نقش داشت. برای تحقیق جامع در این مورد باید به بررسی‌های دقیق تغییر سیاست‌های اقتصادی و تأثیرات آن بر لایه‌های مختلف جامعه رجوع کرد. و برای این منظور نیز اتخاذ این سیاست‌ها را در بستر تغییر و تحولات روابط جهانی امپریالیستی بررسی کرد. ما در اینجا اساساً تمرکز خود را بر بستر فکری درونی جنبش دانشجویی قرار می‌دهیم و به شرایط زیربنایی صرفاً به صورت گذرا اشاره خواهیم کرد.

میان‌بردهٔ بین سرکوب ۸۶ تا نضج جریان صنفی

پس از سرکوب جنبش دانشجویی در سال ۸۶، زندانی، تبعید و منفعول شدن تعداد زیادی از دانشجویان فعال جنبش دانشجویی دهه ۸۰، دانشگاه برای مقطعی تا انتخابات ۸۸ چندان فعال نبود و به سکوت واداشته شده بود. با شروع فعالیت‌های انتخاباتی دوره دهم ریاست جمهوری، بازمانده‌های فعالین دانشجویی (که بسیاری از آن‌ها هم «چپ» بودند) دوباره فعال شدند. این بار نه الزاماً در دانشگاه، که بسیاری‌شان در ستادهای انتخاباتی آقایان کروبی و موسوی! حضور آن‌ها در آن مقطع، در دانشگاه نیز مشهود بود. اینبار نه با پرچم و پلاکارد سرخ که با شال و مچبند سبز! با شکل‌گیری جنبش سبز، عمدهٔ بدنهٔ «چپ» لیبرال - چه در دانشگاه و چه بیرون از آن - به بهانه‌های مختلف پشت سنگر جناحی از حاکمیت پناه گرفت. این بهانه‌ها، عمدتاً «شکوفایی فضای مدنی، گسترش امکانات دموکراتیک، زمینه‌سازی برای تشکیل یابی، رخداد» و... بود.

ستایش و تبلیغ «رخداد خرداد» تا شروع دههٔ ۹۰ ادامه داشت. هنوز هم بخشی از چپ بر آن رخداد حسرت می‌خورد. بخش عمدهٔ اصلاح‌طلبان در دانشگاه بار دیگر «عقلانیت» خود را باز یافته بودند و از تظاهرات سکوت در خیابان به گفتگوی متمدنانه در انجمن‌های دانشجویی نقل مکان کرده بودند. مهم‌ترین اعتراضات این دسته، اعتراض به حصر و مهم‌ترین خواسته‌شان رفع حصر بود.

در این میان اما بخش‌های ناهمگن چپ‌ها نیز در دانشگاه «فعالیت مستقل» خود را پی می‌گرفتند. عمده این حلقه‌ها به مطالعات حول اقتصاد سیاسی محدود بود و اساساً درکی اکونومیستی از مارکسیسم رواج می‌دادند. به طور کلی اقتصاد سیاسی بدل به محور عمده مطالعات چپ در دانشگاه شد. این در حالی بود که اقتصاد سیاسی از حاشیه‌ای‌ترین مباحث مربوط به فضای فکری دانشگاه و جنبش دانشجویی دهه ۸۰ بود. این چرخش در فضای فکری را چگونه می‌توان توضیح داد؟

این مسئله یک پایه مادی مشخص داشت:

جمهوری اسلامی بعد از جنگ، رو به سوی سیاست‌های نئولیبرالی آورد. اتخاذ این سیاست اقتصادی برای روغن کاری چرخ تولید و تشویق سرمایه‌داران به سرمایه‌گذاری‌های گسترده، بحران‌های دیگری می‌آفرید. اما زمان می‌برد تا این که این سیاست بحران‌هایش را در ابعاد وسیع نمایان کند. البته از همان اوایل فشارش بر لایه‌های پایینی طبقات فرودست مشهود بود. شاهدش شورش‌های مقطعی‌ای بود که در اوایل دهه ۱۳۷۰ شاهد بودیم و همچنین اعتصابات کارگری‌ای که در اواخر این دهه رخ داد و در دهه ۸۰ نیز ادامه داشت. اما مشخصاً در اواسط دهه ۸۰، توده‌های فرودست به وضوح شاهد کوچک‌تر شدن سفره‌های‌شان بودند. این سیاست به همراه تنش‌های جمهوری اسلامی با سایر کشورها بر سر برنامه هسته‌ای و تقسیم بندی‌های منطقه‌ای در خاورمیانه سایر طبقات و اقشار را نیز هدف ضربه خود قرار داد. تورم رشد کرده بود و زمین زیر پای بخش‌های متفاوت اقشار میانی سست شده بود.

این مسئله مادی مشخص، در فضای فکری نیز اثرات خود را گذاشت. اگر دهه ۸۰ فضای فکری و بحث‌های سیاسی-اجتماعی «چپ» عمدتاً حول مباحث فلسفی و فرهنگی امثال ژیزک، بدیو، بنیامین و فوکو در گردش بود. در دهه ۹۰ بحث‌های سیاسی-اجتماعی «چپ» عمدتاً حول مباحث اقتصادی متفکرانی همچون دیوید هاروی، نائومی کلاین و... در گردش است. دهه هشتاد با رشد قارچ گونهٔ موسسات خصوصی مواجه بودیم که تئوری‌های فلسفی تدریس می‌کردند. دهه ۱۳۹۰ همان موسسات بخش عمدهٔ کلاس‌های خود را به اقتصاد سیاسی اختصاص دادند. توجه داشته باشیم که در اینجا صرفاً از جریان‌های غالب سخن می‌گوییم و گر نه فضای فکری همگن و تک راستایی وجود نداشته و ندارد.

در این بین، مورد یوسف ابادری به عنوان روشنفکری پرهیاهو و قطعاً تأثیرگذار، جالب توجه است. گستردگی حوزه مطالعاتی اش، تسلط بر نظریه جامعه‌شناسی و به ویژه جامعه‌شناسی ادبیات، بیان تحریک‌آمیز، خصلت جدلی مباحث، دست گذاشتن بر مسائل روز و تدریس در یکی از فعال‌ترین دانشکده‌های کشور تأثیرگذاری او را دو چندان می‌کرد. تمرکز بر ابادری از این جهت برای ما جالب توجه است که به صورت تیپیک می‌توانیم در او چرخش فضای فکری دهه ۱۳۹۰ را ببینیم.

ابادری در دهه ۸۰ یکی از فعال‌ترین افراد در ستادهای انتخاباتی اصلاح‌طلبان بود و از برنامه سیاسی-اقتصادی دولت اصلاحات و حتی سازندگی دفاع تمام‌قد می‌کرد:

«اگر آن برنامه اول (برنامه آزادسازی اقتصادی) را آقای هاشمی رفسنجانی تا انتها پیش برده بودند من می‌توانستم بگویم که ما یک قدم مهمی در جهت حل مشکلاتمان برمی‌داشتیم به رغم شاید فداکاری‌های بسیاری یا قربانی‌های بسیاری که در واقع مردم می‌دادند» (یوسف ابادری، سخنرانی «خاتمی کنشگر عصر گذار» سال ۱۳۸۱).

بله ابادری از «شاید...قربانی‌های بسیار» این سیاست که «در واقع مردم» باشند، آگاه بود. اما مشکل او قربانی‌های این سیاست‌ها نیست، بلکه ناراحتی اش از این است که چرا این سیاست را همچون تاجر «با قدرت تمام» پیش نمی‌برند:

«...در دوران تاجر او این سیاست را [اجرای برنامه تعدیل ساختاری] با قدرت تمام پیش برد و موقعی هم که [این] سیاست نتایج منطقی‌اش را نشان داد در واقع نه‌راسید [و آن را] پیش برد. منتها در اینجا به محض این که علائم این سیاست شروع شد [اجرای آن] قطع شد. یعنی این کار نصفه نیمه باقی ماند... به هر حال از قبل ما می‌دانستیم که این سیاست چه نتایجی به بار خواهد آورد بدیهی بود که ناعدالتی اجتماعی یکی از نتایج این سیاست است برای این که بعدها یک عدالتی بوجود بیاید؛ فقیر شدن یک عده‌ای، غنی شدن یک عده‌ای تا این که اقتصاد راه بیافتد» (همان)

بر خلاف تصور ابادری، سیاست نئولیبرالی با «قدرت تمام» به پیش برده شد. اما آنچه ابادری نمی‌دانست و حتی اکنون که موضعش را تغییر داده و منتقد سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالی شده نیز نمی‌داند، بستر روابط امپریالیستی است. او نمی‌دانست که اتخاذ یک سیاست اقتصادی نئولیبرال در یک کشور امپریالیستی، مثل انگلستان با یک کشوری مثل ایران اشکال و کیفیت‌های گوناگونی به خود می‌گیرد. و گرنه مسئله این نبود که «بانوی آهنین» از «ناعدالتی اجتماعی» «نه‌راسید» و برنامه را تا انتها پیش برد و «آقای هاشمی رفسنجانی» «ه‌راسید» و «اجرای آن را قطع کرد».

البته ابادری اکنون هم که منتقد خصوصی‌سازی، مالی‌گرایی و هوادار «اقتصاد دولتی» است، نمی‌داند که اتخاذ سیاست‌های اقتصادی کینزی و به اصطلاح «دولت رفاه» در کشورهای امپریالیستی و حوزه اسکاندیناوی با کشورهای تحت سلطه اساساً متفاوت است و محدودیت‌هایی دارد که بستر روابط امپریالیستی تعیین‌کننده آن‌ها است و نه دل‌رحمی یک سیاست‌مدار و بی‌رحمی سیاست‌مدار دیگر.

در هر حال اثرات مخرب خصوصی‌سازی‌های گسترده به همراه مجموع تنش‌های سیاسی، گروه‌های گسترده طبقه متوسط را متأثر کرد. در ساحت اقتصادی رکود و تورم دست در دست یکدیگر می‌رفتند و شکاف‌های اقتصادی عیان شده بود. در این شرایط بود که ابادری در دهه ۹۰ به عنوان چهره‌ای «ضدنئولیبرال» شناخته شد. او ابتدا در سال ۹۰ با انتشار مصاحبه‌ای تحت عنوان «لیبرال‌های وطنی و اسطوره هایک» به نقد نظریات نئولیبرالی پرداخت و سپس در سال ۹۲ مقاله پر سر و صدای «بنیاد گرایی بازار» را منتشر کرد. ابادری مشخصاً از این سال به بعد از هر فرصتی برای تاختن به نظریات نئولیبرالی استفاده کرد. از حضور نئولیبرالیسم در سینما، موسیقی، دانشگاه، ورزش و ... داد سخن داد. به طور کلی «نئولیبرالیسم» و تئوری‌های حول آن مبدل به فتیش نظری شد که همه چیز را می‌شد با آن توضیح داد.

در همین راستا کلاس‌های درس آقای ابادری که پیشتر مختص به نظریات مکتب فرانکفورت و بخشا فوکو بود، به تسخیر نظریات هاروی و کلاین درآمد و افکار بخش زیادی از دانشجویان را نیز در پی خود کشاند. در این جا به این مسئله نمی‌پردازیم که صورت‌بندی ناقصی که از نئولیبرالیسم به صورت سیاستی منفک از روابط امپریالیستی ارائه می‌شد، چه انحرافات فکری‌ای را به بار آورد و لاجرم بخشی از چپ را خواسته ناخواسته به سمت خوانشی سوسیال دموکراتیک از اقتصاد سیاسی مارکسیستی کشاند. اما در تقابل با خوانش سوسیال دموکراتیک از اقتصاد سیاسی، حلقه‌های مطالعاتی دانشجویی شکل گرفت که معتقد بودند ریشه تمامی مسائل، استثمار کارگران است و تمام تضادها را به تضاد کار- سرمایه فرو می‌کاستند. این دسته با اکونومیسم کارگری می‌خواست در مقابل رفرمیسم سوسیال دموکراتیک بایستد. فضای موجود، یعنی یورش آشکار سیاست‌های حاکم به سفره طبقات فرودست، اعتصابات کارگری و فعال شدن دوباره تشکلات کارگری برای احقاق حقوق خود و در دست نداشتن درکی پیشرفته از تئوری انقلابی، به صورت خودبه‌خودی گرایش به اکونومیسم کارگری را در بین بخشی از دانشجویان تقویت کرد. آنچنان که حتی خشونت خانگی علیه زنان را ناشی از استثمار مضاعف کارگران می‌دانستند!

از سوی دیگر اما گروهی از دانشجویان شکل گرفتند که در تقابل بر آن کلی‌گرایی نظری، سوی تأکید را بر مسائل جزئی بردند. این گروه از دانشجویان اساساً به مباحث تئوریک توجه چندانی نشان نمی‌دادند، اما برگ برنده‌ای که حضور و نفوذش را توضیح می‌داد، دست گذاشتن بر مسائلی بود که همه دانشجویان با آن سر و کار داشتند: پولی شدن دانشگاه، کیفیت غذا و خوابگاه، سنوات، ساعت عبور مرور خوابگاه و...

در چنین بستر و متن اجتماعی و فکری و سیاسی بود که جریان صنفی اولین گام‌های خود را برداشت. جریان صنفی توانست تعداد قابل توجهی از دانشجویان را با خود همراه کند. اما مسئله اساسی این بود که همراه کدام سیاست و کدام خط سیاسی. در شماره بعد این

موضوع را پی می‌گیریم. ●

جنگ ارتجاعی ایران و عراق

قسمت پنجم:

جنگ چرا و چگونه تمام شد؟

صلاح قاضی زاده

جمهوری اسلامی در اواخر تیر ماه سال ۱۳۶۷ و در بدترین موقعیت نظامی و وخیم‌ترین اوضاع سیاسی به لحاظ بین‌المللی، ناچار به پذیرش خاتمه جنگ یا به قول خمینی «سرکشیدن جام زهر» شد. آن هم در شرایطی که نسبت به مقطع بعد از بازپس‌گیری خرمشهر هیچ دستاورد نظامی در جنگ کسب نکرده بود و به لحاظ حقوقی و سیاسی هم قطعنامه جدید در مقایسه با قطعنامه ۵۱۴ (جولای ۱۹۸۲ / تیر ۱۳۶۱) حاوی هیچ امتیازی برای جمهوری اسلامی نبود.

قطعنامه ۵۹۸

شورای امنیت سازمان ملل متحد در ۲۰ جولای ۱۹۸۷ (۲۹ تیر ۶۶) قطعنامه ۵۹۸ را به هر دو کشور پیشنهاد کرد. عراق دو روز بعد آن را پذیرفت اما ایران بعد از سه هفته رسماً آن را رد کرد. به گفته محمد جواد لاریجانی از معاونین وقت وزارت خارجه، علی اکبر ولایتی وزیر خارجه معتقد بود این قطعنامه از معاهده ترکمنچای هم بدتر است و او اجازه نخواهد داد دنبال و تصویب شود.^۱ خمینی یک هفته پس از صدور این قطعنامه در ۶ مرداد ۱۳۶۶ گفت:

هم اکنون که به مرز پیروزی مطلق رسیده‌ایم و قدم‌های آخرمان را برمی‌داریم، صدای ناآشنای صلح‌طلبی آن هم از کام ستمگران و جنگ‌افروزان به گوش می‌رسد و در جهان غوغا به راه انداخته و عزا و ماتم صلح‌طلبی برپا نموده است و مدافع آزادی و امنیت انسان‌ها شده و برای خون جوانان و سرمایه‌های مادی و معنوی در کشور ایران و عراق مرثیه‌سرای می‌کند... آیا به راستی از این طریق جهانخواران نمی‌خواهند از ضربه آخر ما جلوگیری کنند و برای حفظ منافع خویش، سیاست جنگ و صلح جهانی را به تصمیمات و فکرهای پوسیده و شیطانی خود گره بزنند... امروز بدون شک سرنوشت همه امت‌ها و کشورهای اسلامی به سرنوشت ما در جنگ گره خورده است. و جمهوری اسلامی ایران در مرحله‌ای است که پیروزی آن به حساب پیروزی همه مسلمانان و خدای نخواستگش شکست آن، به ناکامی و شکست و تحقیر همه مومنان می‌انجامد و رها کردن یک ملت و یک کشور و یک مکتب بزرگ در نیمه راه پیروزی، خیانت به آرمان بشریت و رسول خدا است، لذا تب جنگ در کشور ما جز به سقوط صدام فرو نخواهد نشست و ان شاء الله تا رسیدن به این هدف فاصله چندانی نمانده است (صحیفه ج ۲۰)

علی خامنه‌ای رئیس‌جمهور ایران هم در ۳۱ شهریور ۶۶ در سخنرانی‌اش در مقر سازمان ملل در نیویورک گفت: «مهم‌ترین هدف خود را تنبیه متجاوز می‌دانیم و هر دستاورد دیگری بدون آن را برای ملت خود خسارت می‌دانیم» و پس از بازگشت از این سفر در خطبه‌های نماز جمعه تهران هم همین مواضع را تکرار کرده و مدعی شد مورد تأیید خمینی هم هست و گفت: «امام به من فرمودند به مردم بگو ما با استکبار جهانی هیچ سازشی نخواهیم داشت».

هزم المبین

اما به فاصله کوتاهی یعنی از اواخر زمستان ۶۶ ورق به شدت در جبهه‌ها به ضرر جمهوری اسلامی چرخید. اگر پیش زمینه قطعنامه ۵۱۴، دست بالا داشتن نظامی ایران یا آنچه‌آنکه تبلیغات جمهوری اسلامی می‌گفت «فتح المبین» بازپس‌گیری خرمشهر بود، در تابستان ۶۷ و در مقطعی که ایران از موضع ضعف ناچار به پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شد، عراق در موقعیت نظامی کاملاً برتر قرار داشت و خمینی با مجموعه چندین شکست (هزم) نظامی بزرگ به پیشواز سرکشیدن جام زهر رفت.

ارتش عراق از اواخر فرودین ۶۷ تا اواخر تیر ماه همان سال مناطقی از خاکش که ایران با تلفات و هزینه‌های بالا تصرف کرده بود را پس گرفت. مناطقی همچون شبه جزیره فاو، شلمچه، جاده شرقی بصره، تالاب هورالعظیم، جزیره مجنون و مناطقی در جبهه شمالی در حلبچه و خورمال. ارتش عراق در ادامه این روند از حالت تدافعی خارج شده و از مرزهای ایران عبور کرد و بار دیگر مناطق مختلف و حتی چند شهر را اشغال کرده و به ۲۵ کیلومتری خرمشهر و ۵ کیلومتری قرارگاه مرکزی جمهوری اسلامی رسید. جمهوری اسلامی که در سال ۶۱ به بهانه تحت اشغال بودن ۱۴۰۰ کیلومتر مربع از خاک ایران، از پذیرش آتش‌بس خودداری کرد و جنگ را به مدت شش سال دیگر ادامه داد، در تابستان ۶۷ در شرایطی ناچار به پذیرش آتش‌بس شد که نزدیک به ۲۷۰۰ کیلومتر مربع از خاک ایران در اشغال ارتش عراق بود.^۲ این مناطق تا دو سال بعد از آتش‌بس در دست عراق باقی ماند و ارتش عراق در آستانه حمله به کویت آن‌ها را تخلیه کرد و عملاً به قرارداد ۱۹۷۵ تن داد.

عراقی‌ها همچنین در این دوره توانستند بیست هزار نفر از قوای ایران را به اسارت بگیرند. مساله‌ای که باعث شد در پایان جنگ، موقعیت دو کشور به لحاظ معادله اسرا تقریباً برابر باشد. تعداد کشته‌شدگان ایران از آغاز جنگ تا مقطع بازپس‌گیری خرمشهر نزدیک به ۴۳۴۷۶ نفر بود. حال آن که

آمار تلفات نظامیان ایران از مقطع ورود به خاک عراق در تیر ۶۱ تا پایان جنگ به ۱۵۹۱۴۷ (تقریباً چهار برابر) رسید.

جمهوری اسلامی در فاصله یک ساله میان عدم پذیرش و بعد پذیرفتن قطعنامه ۵۹۸، بسیاری از متصرفات خود را از دست داد، موازنه اسرایش با عراق به تعادل رسید و همچنین نتوانست هیچ تغییری در متن اولیه قطعنامه ایجاد کند و به هیچ کدام از انتظاراتش از قطعنامه‌های پیشنهادی سازمان ملل - مشخص شدن عراق به عنوان متجاوز، بازگشت به مرزهای ۱۹۷۵، تنبیه متجاوز از طریق دریافت غرامت و خسارت - نرسید. چرا که عراق تا دو سال پس از این تاریخ به مرزهای ۱۹۷۵ بازنگشت، هیچ خسارتی در متن قطعنامه ۵۹۸ مشخص نشد و عراق به عنوان متجاوز و مسئول جنگ معرفی نشد. سازمان ملل متحد بعدها و پس از شکست عراق در جنگ کویت بود که این کشور را به عنوان آغاز کننده جنگ با ایران معرفی کرد، اما عراق موظف به پرداخت غرامت نشد.

جام زهر

جمهوری اسلامی در ۲۷ تیر ۱۳۶۷ رسماً قطعنامه ۵۹۸ را پذیرفت. دولت ایران به ریاست علی خامنه‌ای و نخست‌وزیری میرحسین موسوی که تا پنج روز پیش از پذیرش قطعنامه فریاد بر می‌آوردند: «استکبار جهانی و رژیم تجاوزگر عراق که در برابر ضربات کوبنده رزمندگان اسلام به استیصال رسیده بودند، دو سال است با برنامه‌ریزی همه جانبه تمام توان خویش و خویشتن سیاسی خود را... به صحنه آورده‌اند... اگر می‌خواهیم سربلند زندگی کنیم و پیروز شویم، باید تمام کشور به خدمت جنگ در آید... باید تمام کشور به جنگ فکر کنند... و پیش به سوی جبهه‌ها» (کیهان هوایی ۲۹ تیر ۱۳۶۷) در ۲۶ تیر جلسه‌ای تشکیل دادند و یک روز پس از این که رئیس‌جمهور عراق شرط کرد «ایران بدون ابهام و به طور رسمی اعلام کند بلافاصله پس از آتش بس حاضر به مذاکره مستقیم است»، شرط وی را پذیرفتند.

خمینی که تا یک سال پیشتر، سودای سقوط صدام را دنبال می‌کرد و صلح و آتش بس را خیانت به «رسول خدا» می‌دانست، در ۲۹ تیر ۱۳۶۷ گفت:

و اما در مورد قبول قطعنامه که حقیقتاً مسئله بسیار تلخ و ناگواری برای همه و خصوصاً برای من بود، این است که من تا چند روز قبل معتقد به همان شیوه دفاع و مواضع اعلام شده در جنگ بودم و مصلحت نظام و کشور و انقلاب را در اجرای آن می‌دیدم؛ ولی به واسطه حوادث و عواملی که از ذکر آن فعلاً خودداری می‌کنم، و به امید خداوند در آینده روشن خواهد شد و با توجه به نظر تمامی کارشناسان سیاسی و نظامی سطح بالای کشور، که من به تعهد و دلسوزی و صداقت آنان اعتماد دارم، با قبول قطعنامه و آتش بس موافقت نمودم؛ و در مقطع کنونی آن را به مصلحت انقلاب و نظام می‌دانم. و خدا می‌داند که اگر نبود انگیزه‌ای که همه ما و عزت و اعتبار ما باید در مسیر مصلحت اسلام و مسلمین قربانی شود، هرگز راضی به این عمل نمی‌بودم و مرگ و شهادت برایم گوارتر بود. اما چاره چیست که همه باید به رضایت حق تعالی گردن نهیم... مسلم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است... خوشا به حال شما ملت! خوشا به حال شما زنان و مردان! خوشا به حال جانبازان و اسرا و مفقودین و خانواده‌های معظم شهدا! و بدا به حال من که هنوز مانده‌ام و جام زهرآلود قبول قطعنامه را سر کشیده‌ام (صحیفه ج ۲۱)

به این ترتیب شعله‌های جنگ ویرانگر و سراپا ارتجاعی‌ای که صدام و خمینی به قیمت کشته و معلول شدن یک میلیون نفر از مردم عراق و ایران و از بین رفتن و ویرانی بسیاری از زیرساخت‌ها و شهرها و منابع دو کشور آغاز کرده و ادامه داده بودند، به طور رسمی در ساعت شش و نیم صبح ۲۰ آگوست ۱۹۸۸ (۲۹ مرداد ۱۳۶۷) فروخفت.

چرا خمینی جام زهر را سر کشید؟

این که چرا خمینی و دیگر سران جمهوری اسلامی آتش بس و متارکه جنگ را پذیرفتند، بیش از هر چیز به این حقیقت باز می‌گشت که رژیم‌شان به دلایل مختلف داخلی، منطقه‌ای، بین‌المللی، نظامی، اقتصادی و سیاسی توان ادامه دادن جنگ را نداشت و تداوم آن ممکن بود رژیم خمینی را با خطر نابودی کامل روبه‌رو کند. خمینی و مریدانش که جنگ را با هدف تثبیت نظام جمهوری اسلامی در داخل و گسترش اسلام‌گرایی در منطقه، به عنوان «نعمت» پاس داشته و ادامه داده بودند، در تابستان ۶۷ آن را به مثابه بحران همه جانبه‌ای می‌دیدند که ممکن بود تمامیت نظام‌شان را به خطر بیندازد.

به لحاظ اقتصادی وضعیت ایران از میانه سال ۶۶ هر روز وخیم‌تر می‌شد. بحران اقتصادی و مالی و مشکلات دولت در تأمین ساده‌ترین ملزومات جبهه‌ها و زندگی مردم به نقطه بن بست کامل رسیده بود. بیش از آن نمی‌شد از گلولی مردم زد و در تنور جنگ ارتجاعی سوزاند. هاشمی رفسنجانی خطاب به فرمانده سپاه محسن رضایی گفته بود که اگر دولت بخواهد خواسته‌های سپاه را برآورده کند، قادر به تأمین نان و روغن و نیازهای اولیه مردم نیست.^۳ حملات عراق به نفتکش‌های ایرانی باعث کاهش درآمد نفت ایران از آغاز سال ۱۳۶۷ شده بود.

قدرت‌های جهانی چنان که در فصل بعد خواهیم دید، تا پیش از این منافع استراتژیکشان را در تداوم جنگ ارتجاعی خمینی و صدام می‌دیدند، اما از ابتدای سال ۱۹۸۸ به دلایل مختلف - به ویژه گسترش جنگ نفتکش‌ها و نا امن شدن حمل و نقل نفت در خلیج - به این نتیجه رسیدند که جنگ باید تمام شود. از این رو آمریکا تحریم سلاح‌های مورد نیاز ایران که از سال ۱۹۸۳ شروع شده بود را با شدت و سختگیری بیشتر اعمال کرد و اسرائیل را هم متقاعد کرد که از تأمین تسلیحاتی جمهوری اسلامی دست بکشد. آمریکایی‌ها با زدن هواپیمای مسافربری ایران در ۳ جولای ۸۸ (۱۲ تیر ۶۷) و قتل‌عام تمام مسافران غیر نظامی آن، پیام تهدیدآمیز و خونینی را به رهبران ایران فرستادند. جمهوری اسلامی از اواخر سال ۶۶ بیش از همیشه به لحاظ بین‌المللی و منطقه‌ای منزوی شد و حتی سوریه به عنوان مهم‌ترین متحد ایران در جهان عرب هم برای نخستین بار به قطعنامه اتحادیه کشورهای عربی علیه ایران، رأی مثبت داد.

در این مقطع به لحاظ توازن قوای نظامی هم خمینی در موقعیت بسیار ضعیفی نسبت به صدام قرار داشت. عراق که جنگ را با ۴۰۰ فرزند هواپیما و ۱۲ لشکر آغاز کرده بود، در مقطع پایانی جنگ ۵۶ لشکر به استعداد یک میلیون نفر و ۷۰۰ هواپیمای روز جهان را داشت. این در حالی بود که ایران در این مقطع در مقابل هر پنج تانک عراقی فقط یک تانک، در مقابل هر ۹ واحد توپخانه سنگین عراق فقط یک توپخانه و هر شش هواپیمای پیشرفته عراقی فقط یک هواپیما داشت. در شرایطی که جمعیت ایران سه برابر جمعیت عراق بود، قوای نظامی ایران در این مقطع ۶۴۴۸۰۰ نفر در مقابل یک میلیون نفر نیروی رزمنده عراق بودند. (پارسادوست ۷۷۹) همچنین مقامات جمهوری اسلامی بعدها گفتند پس از فاجعه حلبچه، نگران حمله شیمیایی عراق به شهرهای ایران بودند.^۴

نکته دیگر این بود که هیئت حاکمه جمهوری اسلامی و جناح‌های مختلفش خوب می‌دانستند که پیش از مرگ خمینی ۸۶ ساله باید سه مسأله حیاتی را تعیین تکلیف کنند: (۱) جانشینی خمینی، (۲) مسأله جنگ و (۳) مسأله هزاران زندانی سیاسی که مخالف رژیم بودند و در صورت آزادی عمدتاً به سازمان‌های سیاسی و نظامی ضد جمهوری اسلامی می‌پیوستند. حل و تعیین تکلیف این سه مسأله به نحوی که به ایجاد شکاف و انشقاق بیشتر و انشعاب اساسی در درون هیئت حاکمه منجر نشود، فقط از اتوریته فقهی و سیاسی خمینی در میان تمامی این جناح‌ها بر می‌آمد. پاسخ خمینی به سه ضرورت و تضاد چنین بود که از موضع ضعف حاضر به اتمام جنگ شد، دست کم پنج هزار زندانی سیاسی را طی دو ماه مرداد و شهریور ۶۷ قتل عام کرد و حسینعلی منتظری را به علت اعتراض به این قتل عام‌ها از قائم مقامی و جانشینی‌اش عزل کرد.^۵

یادداشت‌ها:

- ۱- مستند «اتاق فکر جنگ»
- ۲- از نامه ۶ مارس ۱۹۹۱ (۵۱ اسفند ۷۶۳۱) علی اکبر ولایتی وزیر خارجه ایران به دبیرکل سازمان ملل متحد
- ۳- هاشمی رفسنجانی در برنامه «نیمه خاموش» از شبکه افق
- ۴- هاشمی رفسنجانی در برنامه «جنایتی فراموش شده»

بازسازی اقتصاد ویران پس از استقرار دولت سوسیالیستی: کشاورزی اساسی و تکیه‌گاه اقتصاد

اقتصاد سیاسی مارکسیستی - بخش بیستم

واقعیت کمونیسم چیست؟

در شماره قبل با عنوان «دفن واقعیت سوسیالیسم در چین مائوئیستی، جنایت علیه بشریت است» گفتیم که انقلاب کمونیستی و استقرار سوسیالیسم در چین در سال ۱۹۴۹، در فاصله کمتر از ده سال جمعیت چند صد میلیونی چین را از فقر، بیکاری، اعتیاد، تن فروشی، بی سواد، قحطی و خشکسالی و سیلاب‌های مکرر، از هم گسیختگی اجتماعی و ویرانی بخش‌های اقتصاد کشاورزی و فقدان صنعت و وابستگی استعماری به قدرت‌های امپریالیستی، نجات داد. هنگام پیروزی انقلاب، چین کشوری بسیار فقیر بود. عده‌ای از روشنفکران اروپایی و آمریکایی که اکثرشان کمونیست هم نبودند، هنگامی که جنگ درازمدت خلق تحت رهبری حزب کمونیست چین در جریان بود (۱۹۲۷-۱۹۴۹) و همچنین در سال‌های بلافاصله پس از پیروزی انقلاب، به چین سفر کرده و فقر اقتصادی و عقب ماندگی اجتماعی و فرهنگی در آن کشور و تغییرات شتابان و شگفت‌انگیزی که انقلاب کمونیستی در این وضعیت به وجود آورده بود را مستند کردند. اگر بخواهیم چند نمونه از این آثار تاریخی را نام ببریم، کتاب‌های ادگار اسنو (ستاره سرخ بر فراز چین، ۱۹۳۷)^۱، ویلیام هینتون (فنشن، ۱۹۶۶)^۲ و سیمون دوبوار (راه پیمایی طولانی، ۱۹۵۷)^۳. سیمون دوبوار، تجربه چین را «تلاش عظیم برای ساختن یک جامعه انسانی» خواند. در چین سوسیالیستی تا قبل از این که سوسیالیسم در این کشور توسط یک کودتای بورژوازی در سال ۱۹۷۶ سرنگون شود، یک چهارم جمعیت کره زمین درگیر آفریدن چنین جامعه‌ای شد. جامعه و اقتصادی بر مبنای تغییر مالکیت خصوصی بر ابزار تولید به مالکیت همگانی بر ابزار تولید و به واسطه برنامه‌ریزی مرکزی با هدف از بین بردن شکاف‌ها و تمایزات طبقاتی و اجتماعی سازمان یافت؛ خصلت کار و زندگی و آموزش کاملاً عوض شد؛ مشارکت آگاهانه و داوطلبانه جایگزین فردگرایی شد؛ و به این ترتیب امکان شکوفایی همه جانبه پتانسیل‌های اکثریت جامعه فراهم آمد.

در شماره قبل گفتیم که ایجاد روابط متناسب میان بخش‌های مختلف اقتصاد، برای دست یافتن به توسعه موزون اقتصاد سوسیالیستی، ضروری است و توازن میان بخش‌های مختلف و وابسته به یکدیگر، از طریق برنامه‌ریزی مرکزی تنظیم می‌شود. به ویژه، ایجاد رابطه متناسب میان

کشاورزی و صنعت که دو بخش اساسی تولید هستند و دارای وابستگی متقابل می‌باشند. در میان این دو، کشاورزی شالوده‌آسای اقتصاد و صنعت عامل هدایت‌کننده است.

کتاب «شانگهای» در فصل ۷ تحت عنوان «در توسعه اقتصاد ملی باید به کشاورزی به عنوان اساس و صنعت به عنوان عامل رهبری‌کننده اتکاء کنیم»، علت تکیه‌آسای به کشاورزی در توسعه اقتصادی را توضیح می‌دهد: برای زندگی، تولید کردن و درگیر شدن در فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی، مردم ابتدا باید مسئله خوردن را حل نمایند. تولید کشاورزی پیش شرط بقای افراد بشر و کلیه فعالیت‌های تولیدی است.

می‌دانیم که در سرمایه‌داری «حق خوردن» برای همه مردم موجود نیست. اما در سوسیالیسم، خوردن و سلامت همه مردم یک حق تخطی‌ناپذیر سیستم سوسیالیستی است.

برای تضمین آن که کشاورزی سوسیالیستی بتواند به حداکثر وظیفه خود را انجام دهد، توسعه علمی و فن‌آورانه برای بالا بردن بارآوری کار ضروری است. کتاب «شانگهای» این ضرورت تاریخی را توضیح می‌دهد:

«در مراحل اولیه شکل‌گیری جامعه بشری، تولید فقط تولید کشاورزی (مشمول بر گردآوری، کشت، شکار، ماهیگیری و دامداری) بود. در آن مرحله از تاریخ، بارآوری کار^۴ بسیار پایین بود و برای تضمین بقای صرف، درگیر شدن تمام نیروی کار موجود در کمون اولیه در کار کشاورزی ضروری بود. در مقطعی از تاریخ بارآوری کار در کشاورزی به حدی رسید که اشتغال بخشی از مردم به تولیدات کشاورزی برای تأمین بقای تمام اعضای جامعه کفایت می‌کرد. در نتیجه، بخشی از نیروی کار از مشغله تولید کشاورزی آزاد شد و به فعالیت‌های دیگر پرداخت. به این ترتیب، صنایع دستی از کشاورزی جدا شد و به یک شاخه تولیدی مستقل تبدیل شد. سپس تجارت به راه افتاد و همچنین دیگر بخش‌های فعالیت انسانی که به تولیدات فکری مثل فرهنگ و علم مربوط می‌شد نیز به ظهور رسید. هر چقدر بارآوری کار در کشاورزی بالاتر می‌شد، تولیدات دیگر شاخه‌های مادی و فکری نیز فزون‌تر می‌شد. ... این قانون اقتصادی برای تمام دوران‌های تاریخی در جامعه بشری صادق است.» (شانگهای، فصل ۷)

نقش کشاورزی به عنوان اساس اقتصاد، در نظام سوسیالیسم، برجسته‌تر از نقش آن در سرمایه‌داری است. زیرا، در سرمایه‌داری، این قانون عینی^۵ که کشاورزی اساس اقتصاد است، در چارچوب رقابت میان سرمایه‌های مختلف و زیر فشار و تأثیر دینامیک آنارشی سرمایه‌داری، نقش خود را بازی می‌کند و در نتیجه، کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی، علاوه بر توسعه کشاورزی داخلی خود، به سرزمین‌های تحت سلطه هجوم می‌برند و کشاورزی آن‌ها را در خدمت به انباشت سرمایه خود سازمان می‌دهند. اما کشور سوسیالیستی، مجاز نیست که چنین کند. زیرا، نه تنها غارت‌گر نیست بلکه نیاز دارد در شرایطی که در محاصره سرمایه‌داری جهانی است، برای تأمین معیشت و رفاه مردم، به خود تکیه کند.

توسعه اقتصاد سوسیالیستی باید اساساً متکی بر توسعه کشاورزی باشد. زیرا، رشد دیگر شاخه‌های اقتصاد وابسته به آن است که کشاورزی و مسائل معیشت را تأمین کند. دلیل دیگر آن است که، کشاورزی منبع مواد خام برای بخش صنعت است. البته خود صنعت هم بخشی از مواد خام صنایع را تأمین می‌کند (مثلاً، مواد خام استخراج شده از معادن). اما بخش بزرگی از مواد خام صنایع سبک توسط کشاورزی تأمین می‌شود. مثلاً، صنایع فرآورده‌های غذایی، صنایع نساجی و غیره.

صنعت نیز متقابلاً نقش بسیار مهمی در توسعه کشاورزی دارد و بسیاری از نیازهای فن‌آورانه و ماشین‌آلات آن را تأمین کرده و به پروژه‌های حفظ منابع آبی و حمل و نقل، مصالح ساختمانی و غیره خدمت می‌کند. کشاورزی، به ویژه در کشورهای کمتر توسعه یافته، منبع ذخیره نیروی کار برای صنعت و دیگر بخش‌های اقتصادی است. در نتیجه، در نظام سوسیالیستی، صنعت با ارائه فن‌آوری به کشاورزی، موجب آزاد شدن نیروی کار بیشتر برای دیگر بخش‌های اقتصادی، از جمله خود صنعت می‌شود. البته «کتاب شانگهای» هشدار می‌دهد که: «اما نیازهای بخش‌های اقتصادی دیگر نیست که تعیین می‌کند چند درصد از جمعیت روستائی برای تأمین نیروی کار مورد نیاز آن بخش‌ها منتقل شود؛ بلکه سطح توسعه تولیدات کشاورزی و میزان افزایش بارآوری نیروی کار کشاورزی آن را تعیین می‌کند. تنها تحت شرایطی که بارآوری نیروی کار کشاورزی به طور مداوم افزایش یابد و داده‌های کشاورزی و تولیدات جنبی مداوماً افزایش یابند انتقال نیروی کار مناسب از کشاورزی برای توسعه سایر بخش‌های اقتصاد ملی امکان‌پذیر می‌شود.» (شانگهای، فصل ۷)

انقلابی کردن روابط تولیدی و مکانیزه کردن کشاورزی

توسعه کشاورزی در یک نظام سوسیالیستی چگونه صورت می‌گیرد؟ همان‌طور که در بخش‌های اول از مباحث «اقتصاد سیاسی» گفتیم، در مقاطع مختلف تکامل تاریخی جامعه، «روابط تولید» تبدیل به زنجیری بر دست و پای «نیروهای مولده» می‌شوند. در این مقطع، انقلاب ضروری می‌شود. مائوتسه دون می‌گوید، وقتی «روابط تولیدی» تبدیل به قفسی برای «نیروهای مولده» می‌شود، ضرورت انقلاب از گلولی نیروهای مولده فریاد زده می‌شود! انقلاب‌های بورژوازی، نیروهای مولده را از اسارت قدرت سیاسی و روابط تولیدی فئودالی رها کردند و پرولتاریا با انجام انقلاب سوسیالیستی، نیروهای مولده را از اسارت قدرت سیاسی و روابط تولیدی سرمایه‌داری، نجات می‌دهد.

در چین سوسیالیستی، در بخش کشاورزی، ابتدا بقایای روابط تولیدی فئودالی ریشه‌کن شد و در ادامه، مالکیت‌های خصوصی کوچک دهقانی که در نتیجه «انقلاب ارضی» به وجود آمده بودند، در جریان جنبش عظیم کلکتیویزاسیون، تبدیل به مالکیت‌های تعاونی و کمونی شدند. به این ترتیب،

چارچوب جدیدی از روابط تولیدی استقرار یافت که فضای عظیمی را برای رشد نیروهای مولده در کشاوری به وجود آورد. در چارچوب روابط تولیدی جدید، مکانیزاسیون کشاورزی به سرعت پیش روی کرد.

اما این فرآیند سهل و ساده پیش نرفت. در چین سوسیالیستی، بر سر این که در توسعه کشاورزی، آیا اولویت عبارت است از «تغییر دادن روابط تولیدی» یا «رشد نیروهای مولده» (مثلاً از طریق مکانیزاسیون کشاورزی) در میان رهبران حزب کمونیست چین، مبارزه شدیدی میان «دو خط» و «دو راه» در گرفت. کتاب شانگهای می نویسد:

«کشور سوسیالیستی نمی تواند کشاورزی مکانیزه را قبل از کلکتیویزاسیون کشاورزی تحقق بخشد. کلکتیویزاسیون کشاورزی باید قبل از استفاده از ماشین های بزرگ صورت پذیرد. اما پس از انجام این کار، مکانیزاسیون از اهمیت بسیار برخوردار است. ... پس از تحقق کلکتیویزاسیون کشاورزی (تولید و مالکیت جمعی - مترجم) و استقرار کمون های روستایی خلق، صدر مائو به موقع وظیفه سترگ تحقق منظم مکانیزاسیون در کشاورزی را پیش نهاد. ... با میدان دادن به نقش محرک روابط تولیدی سوسیالیستی، و با حمایت صنعت سوسیالیستی به خصوص صنایع سنگین، سرعت مکانیزاسیون کشاورزی تندتر می شود.» (شانگهای، فصل ۷)

لازم به یادآوری است که، در سال های ۱۹۲۷ تا ۱۹۴۹، هنگامی که حزب کمونیست چین، جنگ درازمدت خلق را در مناطق روستایی پیش می برد؛ همراه با واژگون کردن قدرت فئودال ها و نظامیان حامی آن ها، انقلاب ارضی و رهایی زنان از قیود پدرسالاری را نیز پیش می برد. پس از پیروزی انقلاب در سال ۱۹۴۹، انقلاب ارضی به آن نقاتی از کشور که نرسیده بود نیز تسری داده شد. به این ترتیب، پیشبرد فرآیند کلکتیویزاسیون کشاورزی (جمعی کردن مالکیت بر زمین)، هرگز فرآیندی ساده و راحت نبود. زیرا، از یک طرف باید صدها میلیون دهقان که در نتیجه انقلاب ارضی و ریشه کن کردن فئودالیسم صاحب زمین شده بودند، تشویق می شدند که آگاهانه و با علاقه دست از مالکیت های کوچک خود بردارند. و از سوی دیگر، برخی از رهبران با نفوذ حزب کمونیست چین (مانند، لیوشائوچی و دن سیائو پین) مخالف این روند بودند و در مقابل آن مقاومت می کردند. برای پیش برد این فرآیند، کادرهای حزب به روستاها سرازیر شدند و در برخی نقاط نمونه سازی کردند. و تلاش کردند این حرف مائوتسه دون را به کار برند که: «زمانی که ایده های صحیحی که صفت مشخصه طبقه پیشرو است توسط توده ها درک شود، این ایده ها به یک نیروی مادی بدل می شود که می تواند جامعه و جهان را دگرگون کند.»^۴

روند توسعه کشاورزی، به ویژه پس از انقلاب فرهنگی پرولتاری در چین سوسیالیستی (۱۹۶۶) تندتر شد. در سال ۱۹۷۰ به نسبت سال ۱۹۶۵، مصرف برق در مناطق روستایی ۲٫۸ برابر شد و مقدار زمین کشاورزی که به طور مکانیزه شخم زده می شود ۷۰ درصد افزایش یافت. با رشد مکانیزاسیون کشاورزی، مقیاس و نقش اقتصاد کلکتیو در سطوح کمون و بریگاد گسترش یافت و برتری کمون های خلقی بیش از پیش آشکار شد.

«کتاب شانگهای» بر واقعیت مهمی انگشت می گذارد و تأکید می کند که صنعت در جامعه سرمایه داری، کشاورزی را استثمار می کند؛ مناطق شهری، مناطق روستایی را غارت می کنند. و به طور کلی، جا انداختن و فراگیر کردن این نظریه که کشاورزی باید اساس توسعه اقتصادی سوسیالیستی باشد و کلیه رشته های تجارت و صنعت از توسعه کشاورزی حمایت کنند، کار ساده ای نبوده است: «افراد تحت تأثیر خط رویزیونیستی غالباً دچار گرایش بالا بردن صنعت و پایین راندن کشاورزی می شوند. ... این شرایط نشان می دهد که برای تثبیت این اصل که کشاورزی اساس است، باید به طور جدی تئوری های صدر مائو درباره روابط متقابل صنعت و کشاورزی را مطالعه کرد ... و انواع فریبکاری های ارتجاعی رویزیونیسم مدرن که تحقیر کشاورزی را موعظه می کند، بیش از پیش نقد و رد کرد.» (شانگهای، فصل ۷) حمایت از کشاورزی از سوی همه رشته ها و صنایع یک وجه مشخصه مهم از اقتصاد سوسیالیستی است

در شماره آینده به نقش هدایت کننده صنعت در توسعه اقتصاد سوسیالیستی خواهیم پرداخت ... ●

یادداشت ها:

1-Edgar Snow, Red Star Over China, 1937

ادگار اسنو آخرین مصاحبه خود را با مائوتسه دون در سال ۱۹۶۵ کرد که حاوی مطالب بسیار مهمی است.

2- William H. Hinton, Fanshen: A Documentary of Revolution in a Chinese Village 1966

3- Simone de Beauvoir, The Long March: An Account of Modern China 1957

۴- بارآوری یا بهره‌وری کار یعنی این که در مدت زمان معینی از کار چه مقدار از نیازها را می توان تولید کرد. استفاده از فن آوری، بهره‌وری یا بارآوری کار را بالا می برد. مثلاً کار کشاورزی بدون استفاده از ماشین آلات کشاورزی دارای بهره‌وری یا بارآوری بسیار پایین است.

۵- هنگامی که صحبت از «قانون عینی» می کنیم منظور آن است که فارغ از تصورات ذهنی هر کس، این قانون عمل می کند و باید به نسبت آن طرح های مربوط به توسعه اقتصادی را پیش برد.

۶- مائوتسه دون، مسائل اقتصادی و مالی در جنگ ضد ژاپنی، منتخب آثار مائو، جلد سوم، صفحه ۱۱۱، انگلیسی

گزارش و مصاحبه، تجارب مستقیم و حکایت رنجها، اظهار نظرات نقادانه و پیشنهاد، طرح و عکس و آثار هنری نگارشی خود را می توانید به ایمیل آدرس زیر ارسال کنید و در پخش آتش به وسیع ترین شکل ممکن کمک کنید.

email: atash1917@gmail.com
weblog: n-atah.blogspot.com